

# ریشه تاریخی امثال و حکم

« عهدی پرتوی آملی »

یکی از وظایفی که ادار فرهنگ عامه برعهده دارد تحقیق و بررسی در عادات و آداب و بطور کلی طرز تفکر و اندیشه ایرانیان در تمدنی قرون و اعصار گذشته است که خوشبختانه در این مورد با همکاری محققان و ارباب اطلاع و اصطلاح از جهات مختلف اقدام شده است . بطوریکه میدانیم مثل و ضرب المثل هر یک عصاره و چکیده واقعه است و وقایع و حوادث در هر عصر و زمان نیز مبین و مترجم افکار و احساسات عمومی است . آقای پرتوی که از همکاران دانشمند و مستیع اداره فرهنگ عامه هستند مدت ده سال است که در این زمینه زحمت کشیده اند و خوشبختانه ریشه تاریخی بسیاری از امثال و حکم را بدست آورده اند . در این شماره و شماره های آینده برخی از مقالات تحقیقی ایشان با رعایت حروف الفبا درج میشود تا چنانچه مورد توجه خوانندگان محترم واقع شود قریباً بصورت کتابی مستقل تدوین و بزبور طبع آراسته گردد .



« مقدمه »

زبان تلقی نمایند زیرا ضرب المثلها چکیده افکار و عقاید ملتها است و افکار و عقاید نیز متأثر از اوضاع اجتماعی است . با توجه باین حقیقت مسلم اگر بگوئیم که اصطلاحات و ضرب المثلها پیشین اشتمال بر بسیاری از مسائل گوناگون اخلاقی و اجتماعی در خود متعین و تدقیق میباشد و تحولات و دگرگونیهای جوامع ایرانی را تا حدودی از این رهگذر روشن میکنند سخن بگزاریم . ادوارد هریو سیاستمدار مشهور فرانسه راجع به معرفت و دانش میگوید :

« معرفت همان چیزی است که پس از خواندن همه چیز و فراموش کردن همه چیز در دماغ بجا میماند »<sup>1</sup> . فکر میکنم راجع ب ضرب المثل هم اجمالاً میتوان گفت « ضرب المثل همان چیزیست که در تمدنی قرون و اعصار از حوادث و اتفاقات گذشته و فراموش کردن آن حوادث و اتفاقات در افواه و اذهان مردم برجای میماند » .

راجع بمثل و ضرب المثل کتب معدودی نوشته شده و افراد محقق و دانشمندی رنج فراوان برده اند مانند علامه فقید علی اکبر دهخدا ، « صاحب کتاب امثال و حکم » ، محمدعلی جمالزاده نویسنده کتاب « فرهنگ لغات عامیانه » ، امیر قلی امینی مؤلف « کتاب فرهنگ عوام و داستانهای امثال » ، مرتضویان نویسنده کتاب « داستانهای امثال » و . . . . که هر یک در پیرامون امثله سائره بحثی مفید و مستوفی کرده اند النهایه در کتب مذکور و موجود از تمام امثله و اصطلاحات بحث شد و پیشتر بطور اصطلاح و بکار بردن مثل و ضرب المثل پرداخته اند ولی سلسله مقالات حاضر « که قریباً بصورت کتاب و بنام ریشه تاریخی امثال و حکم تدوین خواهد شد » شامل آن تعداد از ضرب المثلها و اصطلاحاتی است که ریشه تاریخی دارند و صحت و واقعیت علل تسمیه و شأن نزول آنها از مرحله روایت بدرایت رسیده است . در حقیقت منظور نگارنده جمع آوری و شناساندن ضرب المثلهای مشهور و مستند بوده است لاغیر .

خوانندگان محترم بامثله و ضرب المثلهای سائره نباید با نظر خونسردی و بی اعتنائی نگرسته احیاناً همه را تلقف

1 - La culture est tout ce qui reste après avoir tout lu et tout oublié.

## «آب زیر گاه»

آب زیر گاه بکسی اطلاق میشود که زندگی وحشرونیتر اجتماعی خود را بر پایه مکر و حیله و فونبازی و فونسازی بنا نهاده با صورت حق بجانب ولی سیرتی نامحمود و نکوهیده در مقام انجام مقاصد شوم خود برآید. اینگونه افسراد را با اصطلاح دیگر مکار و دغلباز نیز گویند و ضرر و خطر وجودی آنها از مخالف و دشمن بیشر است زیرا دشمن با چهره و حریت دشمنی عرض وجود میکند در حالیکه این طبقه در لباس دوستی از پشت خنجر میزنند.

اکنون ببینیم علت تسمیه آب زیر گاه چیست و در واقع آبی که در زیر گاه باشد چگونه ممکن است منشاء زبان و ضرر شود: آب زیر گاه از ابتکارات افرادی بود که بعلمت ضعف و ناتوانی یارای مبارزه و مقابله با دشمن را نداشته اند بهمین جهت سابقاً معمول بود که دشمن ضعیفتر برای آنکه بتواند حریف قوی پنجه اش را مغلوب و منکوب نماید در مسیر او باتلاقی پر از آب ایجاد میکرد و روی آب را با گاه و کلش بطوری میپوشانید که هیچ غابری تصور نمیکرد که آب زیر گاهی ممکن است در مسیر او وجود داشته باشد. البته ایجاد اینگونه باتلاقیهای آب زیر گاه صرفاً در حوال و حوش قراء و قصبیات و مناطق زراعتی امکان پذیر بود تا برای غابری وجود گاه و کلش موجب هیچگونه توهمی نشود. باری دشمن با خیال راحت و بدون دغدغه خاطر و سرمست از زیاده غرور قدرت در آن گذرگاه همیشگی گام برمیداشت و سرانجام در درون آب زیر گاه فرورفته غرقه میگشت. اگر بجزئیات و دقائق لشکر کشیهای ممالک آسیائی خاصه ایران در ازمه و اعصار گذشته حوض و غور کنیم باین نکته بر میخوریم که موضوع آب زیر گاه جزء حیللهای جنگی بکار میرفت و سپاهیان متخاصم را از این رهگذر غافلگیر و منکوب میکردند. البته این خیلله جنگی در مناطق باتلاقی و نقاطیکه شالی زاری داشت «مانند گیلان و مازندران» بیشتر معمول بود. توضیح آنکه در مسیر قشون مهاجم باتلاقیهای پراکنده و متعدد و کم عرض حفر میکردند و روی باتلاقیها را با گاه و کلش میپوشانیدند. بدیهی است عبور پاز این مناطق موجب میشد که قسمت مقدم مهاجمین یعنی پیشتازان و سوار کاران در باتلاقیهای سرپوشیده فروروند و پیشروی آنها دچار بطنی و کندی شود تا برای مدافعین فرصت و امکان آمادگی و تجهیز سپاه فراهم آید.

اصطلاح «آب زیر گاه» از آن تاریخ ضرب المثل شد و افراد مکار و مزور را بآن تشبیه و تمثیل میکنند. در مرزبان نامه راجع بآب زیر گاه و کسانی که از این رویه پیروی میکنند عبارتی دارد که عیناً نقل میشود: «و گفته اند مکیدت دشمنان و سگالش خصمان در پرده»

کارگر تر آید که آب در زیر گاه حیلت پوشانند خصم را بغوطه هلاک زودتر رسانند . . . . . فردوسی در این زمینه چنین میگوید:

بگفت سیاوش بخندید شاه نَبَد آگه از آب در زیر گاه  
مرحوم معظم السلطنه دولت نیز در این زمینه رباعی زیبایی ساخت که عیناً نقل میشود:

ما آب زیر گاه نبودیم زین سبب  
با دشمنان نرفت بیک جوی آب ما  
خواهی مرتم کن و خواهی خراب کن  
کر بیخ و بن شکسته بنای خراب ما

## «آتش بیار»

آتش بیار در اصطلاح عامه کنایه از کسی است که در ماهیت دعوی و اختلاف وارد نباشد و کارش صرفاً سعایت و نمائی و تشدید اختلاف باشد. افراد مصلح و خیر اندیش همیشه سعی میکنند که اختلافات موجود را از بین ببرند و طرفین دعوی را بصلح و سازش و ریختن سنگ از دامن متمایل سازند. آتش بیار کاملاً نقطه مقابل مصلح خیر اندیش است. از اختلافات و افتراقات خوشش میآید و میل دارد آتش اختلاف را هر چه بیشتر دامن بزند.

این ضرب المثل بظاهر ساده میآید و شاید بعضیها گمان برند که مقصود از کلمه «آتش» همان آتش اختلاف است که از باب ایجاد و تشدید آمده است در حالیکه چنین نیست و ذیلاً ریشه تاریخی آنرا نقل میکند:

همانطوریکه امروز دستگاه جاز عامل اساسی ارکستر موسیقی بشمار میآید در قرون گذشته که موسیقی گسترش چندانی نداشت ضرب و دف ابزار کار اولیه عمل طرب محسوب میشد. هر جا که میرفتند آنها را زیر بغل می گرفتند و بدون زحمت همراه میبردند. عمال طرب در قدیم مرکب بودند از کمانچه کش، دف، زدن و ضرب گیر، دفزن، خواننده، رقاصه و یک نفر دیگر بنام «آتش بیار» یا «دایره نم کن» که از کار مطربی سر رشته نداشت و وظیفه دیگری بعهده وی محول بوده است. همه کس میدانند که ضرب و دف از پوست و چوب تشکیل شده است، پوست ضرب و دف در بهار و تابستان خشک و منقبض میشود و احتیاج دارد که هر چند ساعت آنرا با «دف نم» مرطوب و تازه کنند تا صدایش در موقع زدن بعلمت خشکی و انقباض تغییر نکند. این وظیفه را «دایره نم کن» برعهده داشت و بوسیله طرف آبی که در جلوی او بود همیشه ضربها و دفها را نم میداد و تازه نگه میداشت. اما در فصول پائیز و زمستان که موسم باران و رطوبت است پوست ضرب و دف بیش از حد معمول نم برمیداشت



و حالت انبساط پیدا میکرد. در اینموقع لازم میآمد که بیوستها حرارت بدهند تا رطوبت اضافی تبخیر شود و بصورت اولیه درآید.

شغل «دایره نم کن» در این دو فصل عوض میشد و بنام «آتش بیار» موسوم میگردد زیرا وظیفه اش این بود که بجای طرف آب که در بهار و تابستان بدان احتیاج داشت منقل آتش در مقابلش بگذارد و ضرب و دف مرطوب را بوسیله آتش خشک کند.

بنابر این بطوریکه ملاحظه میشود «آتش بیار» یا «دایره نم کن» که اتفاقاً هر دو عبارت بصورت امثله سائر درآمده است کار مثبتی در اعمال طرب و موسیقی نداشت. نه بکند بود ساز و ضرب و دف بزند و نه آواز بخواند مع هذا وجودش بقدری مؤثر بود که اگر دست از کار میکشید دستگاه طرب میخوانید و عیش و انبساط خاطر مردم منقطع میشد.

اعمال افراد ساعی و نمام و دوبهزن عیناً شبیه شغل و کار همین آتش بیارها و دایره نم کنهاست. اگر دست از سعایت و القای شبهات بردارند اختلافات موجود خود بخود و یا بوسیله مصلحین خیر اندیش مرتفع میشود ولی متأسفانه چون خلق و خوی آنها تغییر پذیر نیست بهمین جهت آنها را به «آتش بیار» تشبیه و تمثیل میکنند چه در ازمنه گذشته که دستگاه طرب «غنا» از نظر مذهبی بیشتر از امروز مورد بیاعتنائی بود گناه اصلی را از آتش بیار میدانستند و مدعی بودند که اگر او ضرب و دف را خشک و آماده نکند دستگاه موسیقی و غنا خود بخود از کار میافتد و موجب انعطاف و انحراف اخلاقی «الته بزعیم» آنها نخواهد شد.

### «آش شله قلمکار»

هر کاریکه بدون رعایت نظم و نسق انجام گیرد و آغاز و پایان آن معلوم نباشد چنین کاری را به «آش شله قلمکار» تمثیل میکنند. اصولاً هر عمل و اقدامیکه در ترکیب آن توجه نشود قهراً بصورت معجونی در میآید که کمتر از آش شله قلمکار نخواهد بود.

ببینیم این آش چیست و از چه زمانی معمول و متداول گردید:

ناصرالدین شاه قاجار سالی یکروز آنهاهم در فصل بهار بقریه سرخه حصار واقع در شرق طهران» میرفت و بفرمان او دیگ آشی بر بار میگذاشتند که از غالب نباتات ماکول و انواع خوردنیها ترکیب میشد. کلیه اعیان و اشراف و رجال و شاهزادگان و زوجات شاه و وزراء در این آشپزخانه افتخار حضور داشتند و مجتمعاً بامر طبخ میپرداختند. عده ای از معارف و باصطلاح

موجهین کشور بکار نخود و لوبیا و ماش و عدس مشغول بودند، جمعی فلفل و زردچوبه و نمک تهیه میکردند. نسوان و خواتین محترمه که در مواقع عادی و در خانه مسکونی خود دست بسپاه و سفید نمیزدند در اینجا دامن چادر بکمر زده دریای دیگ برای روشن کردن آتش و طبخ آش کذائی از برودش و سرو کول یکدیگر بالا میرفتند تا هر چه بیشتر مورد لطف و عنایت قرار گیرند. خلاصه هر کس بفرخور شأن و مقام خویش کاری انجام میداد تا آش مورد بحث حاضر و مهیا شود. این آش را که آش شله قلمکار گویند چون کاملاً طبخ و پخته میشد برای هر کس در ظرفی علیحده میریختند. سفره عرض و طولی گسترده میشد و هر کس بجای خود می نشست و از ظرف مخصوصش با تظاهر بکمال میل و اشتها تناول میکرد. سرانجام در ازاء آش مرحمتی هر یک از مدعوین چند عدد سکه طلا از پنج ریالی تا اشرافی و امپریالی در ظرف میگذاشتند که جمع آن مبلغ هنگفتی را تشکیل میداد و بحضور پادشاه تقدیم میکردند! بقول آقای دکتر احسانی طباطبائی صاحب کتاب چنته درویش «در اینجا برخلاف مثل معروف که هر کس بقدر پولش باید آش بخورد اتفاقاً هیچکس صد یک بلکه هزار یک پول تقدیمی آش نمیخورد و این پول را فقط برای افتخار تقرب بحضور ملوکانه تقدیم مینمودند و گاهی هم اگر ناصرالدین شاه بر سر حال بود و یکسوی خیلی لطف و مرحمت داشت از او احوال پرسی مینمود . . . . .»

در هر صورت آش شله قلمکار چون ترکیب نامناسبی از غالب ماکولات و خوردنیها بود لذا هر کاریکه ترکیب ناموزون داشته باشد و یا بقول مرحوم دهخدا «چوزنبیل در یوزه هفتاد رنگ» باشد آنرا با آش شله قلمکار تشبیه و تمثیل میکنند. شادروان مهدیقلی هدایت «مخبر السلطنه» راجع بیرنامه و مخارج آشپزخانه ناصرالدین شاه شرح جالبی نوشته است که

عیناً نقل میشود:

«آش شله قلمکار که اواخر در سرخه حصار پخته میشد تشریفات فوق العاده داشت. در زمان فتحعلیشاه در گردش عید پخته میشد و از تشریفات تحویل بود. حال در پائیز، سابق روز سیزده تشریفات بعمل میآمد. از جمله شکستن بعضی ظروف بود و یغمای میوه و شیرینی و انداختن بعضی کنیزان در حوض آب که کشتی بگیرند و لباس زیاد هم نداشته باشند. مد امروز! خانها در اطراف حوض نشاط میکردند و شاه را انبساطی دست میداده است. از حوض که بیرون میآمدند شاه شاهی شاپاش میکرد و با اطراف میپاشیده. خانم و کلفت و خواجه و غلام بچه بهم میریختند، جامهها میدریدند، پاهایا میرفته، خرتوخری بوده است و چرچری میشده است. در سرخه حصار

## « آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست »

چون مطلبی آنقدر واضح و روشن باشد که احتیاج به تجزیه و تحلیل نداشته باشد بضرر المثل بالا استناد میجویند .  
این مصرع از شعر ذیل است که شاعر آنرا نشناختم :  
پرسی که تمنای تو از لعل لبم چیست

آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست  
ولی چون بنیانگرار سلسله گورکانی هند مصرع بالا را  
در یکی از وقایع تاریخی تضمین کرده و محتملاً بهمان سبب  
بضرر المثل شده است بشرح واقعه میپردازد :

ظهیرالدین محمد بابر « ۹۳۷-۸۸۸ هـ » که به پنج پست  
بامیر تیمور میرسد مؤسس سلسله گورکانیه هندوستانست .  
بابر در ترکی همان بَبْر جَوَان مشهور است که بعضی از پادشاهان  
ترك این لقب را برای خود برگزیده اند . بابر پس از فوت پدر  
وارث حکومت فرغانه گردید ولی چون شیبانی خان اوزبک  
پس از یازده سال محاربه او را از فرغانه بیرون راند بجانب کابل  
و قندهار روی آورد و مدت بیست و دو سال در آن حدود فرمانروائی  
کرد و ضمناً بخیال تسخیر هندوستان افتاد .

در سنه ۹۳۲ پس از فتح پانی پات ابراهیم لودی پادشاه  
هندوستان را مغلوب کرد و مظفرآ داخل دهلی شد و آنگاه  
اکبره و شمال هندوستان از رود سیند تا بنگال را بتصرف  
در آورده بنیان خاندان امپراطوری مغول را در آنجا برقرار  
کرد که مدت سه قرن در آن سرزمین سلطنت کردند و ازین این  
سلسله سلاطین نامدار مانند اکبر شاه و اورنگ زیب و غیره  
ظهور کرده است . سلسله مغولی هند سرانجام در شورش بزرگ  
هندوستان که سال ۱۲۷۵ هجری مطابق با ۱۸۵۷ میلادی روی  
داده است پایان یافت .

ظهیرالدین محمد بابر جامع حالات و کمالات بود و کتابی  
در باره فتوحات و جهاننداری و ترجمه حال خودش بنام «توزوک  
بابری» در زبان جغتائی تألیف کرده که بعدها عبدالرحیم خان  
خانان حسب الامر اکبر شاه آنرا بفارسی ترجمه نمود . بابر گاهی  
در ترکی و فارسی نیز شعر میگفت و این دو بیت از اوست :

نوروز و نوبهار و می و دلبری خوش است

بابر بعیش کوش که عالم دوبار نیست

باز آی ای همای که بی طوطی خطت

تزدیک شد که زاغ ببرد استخوان ما

ظهیرالدین محمد بابر هنگامیکه پس از فوت پدر در ولایت  
فرغانه حکومت میکرد و شهر آندبجان را بجای تاشگند  
بایستخت خویش قرارداد درمسند حکمرانی دورقیب سرسخت  
داشت که یکی عمویش امیر احمد حاکم سمرقند و دیگری دائیش  
محمود حاکم جنوب فرغانه بود . بابر بتوصیه مادر بزرگش  
ایران از یکی از رؤسای طوایف تاجیک بنام یعقوب استمداد

کنیزی درحوض نماینداختند ، تشریفات مردانه بود و انعامات  
بجای خود ، وزراء و امراء و رؤساء در چادرها و خیمهها جمع  
میشدند و سبزی آش را پاك میکردند . شاه هم گاهی سری  
بچادر میزد و سبزیهای حصوری پاك میشد و آش بمنازل تقسیم .  
آنگاه در کتاب «خاطرات و خطرات» راجع بمخارج  
آشیزان چنین آمده است :

« قیمت اشیاء آبگوشت ییلاقی - تاریخ جمادی الثانیه -

تنگوزیل ۱۳۹۲ »

۱ - گوسفند	۱۲	رأس	۲۵۰	ریال
۲ - بره	۹	رأس	۳۰	«
۳ - مرغ	۶۰	قطعه	۷۰/۵	«
۴ - آبلیمو	۲۴	مینا	۹۰	«
۵ - قند	۲۴	کله	۱۱۰	«
۶ - روغن	۲۰	من	۱۰۰	«
۷ - فلفل	یکمن		۱/۸	«
۸ - لیموی عمانی	۹	من	۳۰	«
۹ - گلپر خشک	۱۰	سیر	۱۱	«
۱۰ - سماق شکی	یکمن		۰/۵	«
۱۱ - آلبوخازا	۱۲	من	۷۲	«
۱۲ - گوجه برقانی	۱۲	من	۹۸	«
۱۳ - نخود قزوینی	۶	من	۱۲	«
۱۴ - لپه باقلا	۶	من	۱۲	«
۱۵ - سیب	۱۶	من	۸	«
۱۶ - کشنیز	۱۶	من	۸	«
۱۷ - ریحان	۴	من	۱/۲۵	«
۱۸ - مرزه	یکمن		۱/۲۵	«
۱۹ - جعفری	۱۶	من	۸	«
۲۰ - تره	۲۴	من	۸	«
۲۱ - چغندر	۵۰	من	۱۲/۵	«
۲۲ - کدو	۱۰۰	عدد	۰/۵	«
۲۳ - بادبجان	۱۵۰۰	عدد	۷/۵	«
۲۴ - پیاز	۲۰	من	۱	«
۲۵ - لپه	۶	من	۱۲	«
۲۶ - لوبیای سفید	۶	من	۶	«
۲۷ - نمک	۳۰	من	۲/۵	«
جمع			۱۰۹۰/۷۵	ریال
۲۸ - منقال جهت کیسه	۱۵	زرع	۱۵	ریال
۲۹ - هیزم	۱۲	خروار	۱۲۰	«
۳۰ - کرباس	۲	توب	۸	«
۳۱ - کرایه	—		۱۵۰	«
جمع			۲۹۳	ریال
جمع کل			۱۳۸۳/۷۵	ریال





کرد . یعقوب ابتداء بجنگ محمود رفت و او را سختی شکست داد و سپس امیر احمد را هنگام محاصره اندیجان دستگیر کرد . بابر که در آن موقع در مضیقه مالی بود خزانه امیر احمد در سمرقند را که دو کروار دینار زر بود بتصرف آورد و آن پول در آغاز سلطنت بابر به پیشرفت کارهایش خیلی مؤثر افتاد .

بابر با وجود آنکه در آذربایجان بیش از سیزده سال نداشت شعر میگفت و با توجه بخرمائی خوب هم شعر میگفت . این شعر را هنگام مبارزه با عموش امیر احمد سروده است :

با بَبَر سَتِزِه مَکَن اَی اَحمَد جَرَّار  
چالاکِی و فرزانگی بَبَر عِیانت  
گر دیر بیائی و نصیحت نکنی گوش  
« آنجا که عیانت چه حاجت به بیانت »

گفته میشود مصرع اخیر پس از واقعه تاریخی مزبور که بوسیله بابر در دویستی بالا تضمین شده است بصورت ضرب المثل درآمد و درالسنه وافواء عمومی مصطلح گردید .

### « از آسمان افتادن »

این ضرب المثل بیشتر جنبه عامیانه دارد و در مورد افرادی که بقدرت و زورمندی خود میبالند بکار میرود . فی المثل فلان کردن کلفت منتفذ باتکای نفوذ و نفوذ خود مالی را غنقا غصب میکند و بهیچوجه حاضر بخلعید و استرداد ملک و مال مغضوبه نمیشود . بقول مرحوم دهخدا حرف او این است « من متصرفم و دست تصرف قوی است . اثبات غاصب بودن من بر خصم من میباشد . . . »

عبارتیکه میتواند معرف اخلاق و روحیات این طبقه مردم واقع شود اینجمله است که میگویند « مثل اینکه آقا از آسمان افتاده » .

ضرب المثل بالا ریشه تاریخی دارد ولی قدمت ندارد زیرا از عمر این ضرب المثل بیش از یکصد سال نمیگذرد و مربوط بزمان سلطنت ناصرالدینشاه قاجار میباشد که واقعه حطاب و خوشمزهای آنرا بر سرزبانها انداخت :

وزیر نظام که مردی بسیار هوشیار و زیرک بود مدتی حکومت طهران را از طرف ناصرالدینشاه قاجار برعهده داشت . در طول مدت حکومت او شهر طهران در نهایت نظم و آرامش بود . با مجازاتهای سختی که برای خاطیان و متخلفین وضع کرده بود هیچکس را یارای دمزدن نبود و سکنه طهران از آرامش و آسایش نسبی برخوردار بودند .

روزی یکی از اهالی طهران بوزیر نظام شکایت برد که فلائی خانه اش را غصب کرده و در مقابل مدارک و اسناد مثبته بهیچوجه روی تمکین نشان نمیدهد و خانه را تخلیه نمیکند .

حرفش اینستکه تصرف قاطع ترین دلیل مالکیت است ، هر کس ادعائی دارد خوبست برود اثبات کند .

مرحوم وزیر نظام بر صحت ادعای او یقین نگرد و غاصب را احضار نمود تا اسناد و مدارک تملک را ارائه نماید . غاصب گردن کلفت شانه بالا انداخت و گفت : دلیل و مدرک لازم ندارد ، خانه مال من است و منمهم متصرفم . حاکم گفت : در تصرف تو بحثی نیست فقط میخواهم بدانم که چگونه آنرا تصرف کردی ؟ غاصب مورد بحث با کمال بی پروائی جواب داد : از آسمان افتادم و آنرا تصرف کردم ، بازهم فرمایشی دارید ؟ وزیر نظام دیگر تأمل را جایز ندیده فرمان داد او را بچوب بستند و آنقدر شلاق زدند تا از هوش رفت . سپس بذبحق بودن مدعی حکم داده غاصب را که جای سالمی در بدنش باقی نمانده بود بحضور طلبید و گفت : هیچ میدانی چرا باین شدت تنبیه و مجازات شدی ؟ غاصب عرض کرد : قطعاً حضرت حاکم بهتر میدانند . وزیر نظام گفت : خواستم بهوش باشی که از این پس چون از آسمان آفتی بخانه خویش آفتی و مزاحم دیگران نشوی

### « از بیخ عرب شد »

این مثل در مواردی بکار میرود که مدعی در مقابل مدارک مثبته دست از لجاج بر ندارد و بدیهیات و واضحات را با کمال بی پروائی انکار کند . در اینگونه موارد از باب استشهاده و تمثیل گفته میشود « فلائی از بیخ عرب شد » .

با وجود آنکه یکصد میلیون نفر عرب زبان در دنیا زندگی میکنند و عرب شدن هیچ ارتباطی با انکار بدیهیات ندارد باید دید که این عبارت چرا و چگونه بصورت ضرب المثل درآمد است : قبل از ظهور اسلام زبان رسمی ایران زبان پهلوی ساسانی بود که بلهجههای مختلف در سراسر ایران بدان تکلم میکردند . حمله و تسلط عرب بر ایران اگر وثیقه گرانبهای چون دین مبین اسلام را بر ایرانیان عرضه کرد در عوض اساس قومیت و ملیت ایران را که قرون متمادی بر این سرزمین پهناور حکم فرما بود متزلزل ساخت و فرهنگ و ادب کشور ما را بشکل و هیشتی ناموزون درآورد . اجمالاً آنکه خط و کتابت در ایران بخط و کتابت عربی تبدیل شد و زبان پهلوی و شقوق مختلف آن جای خود را بزبان عربی داد . اینکه می بینید خط و زبان عربی در کلیه ممالک پهناور اسلامی تا اقصی نقاط شمال غرب افریقا ریشه دوانید ولی نتوانست زبان و فرهنگ قومی و ملی ما ایرانیان را کاملاً ریشه کن کند این نکته را در همت بزرگان و دانشمندان و طنخواه خراسان و آن رادمرد توانای طوس حکیم ابوالقاسم فردوسی باید جستجو کرد که با بنیانگزاری شاهنامه و سدها کتب نظم و نثر پارس شیرازه ملیت ایران را

از تند باد حوادث مصون داشته‌اند و زبان دری را که شاخه‌ای از زبان پهلوی است بجای زبان عربی بکار برده‌اند. چون بحث و تفصیل در این مقوله سردرآورد باقتضای مقال از آن میگذریم و باصل مطلب میپردازیم:

سلسله طاهریان اگرچه در تجدید استقلال ایران سعی بلیغ مبذول داشته و سابقه ایران دوستی و حسن ملیت بیگمان در احیای کلیه آداب و مراسم ایرانی سعی و کوشا بوده‌اند ولی چون در عصر و زمان آنها استقلال و تمامیت ایران هنوز نضح و نم‌توی نگرفته بود فلذا ناگزیر بودند که بظاهر در حفظ و نگاهداری رابطه دوستی و سیاسی خود با دربار خلفای عباسی اظهار علاقه کنند تا نهال نوری استقلال کشور که پس از قریب دو قرن تسلط بیگانه دوباره جوانه زده بود با تندرویهای بیمورد و احساسات دور از عقل و منطق بکلی ریشه کن نشود. بهمین جهات و علل خط و زبان عربی را در امور دیوانی و حکومتی خراسان جایگزین خط و زبان فارسی کردند و خود نیز گهگاه به عربی شعر میسرودند و توفیعاتی مینوشتند. پیداست بزرگان و دانشمندان خراسان بمصداق «الناس علی دین ملوکهم» از امرای خویش پیروی کردند و همه تازی آموختند. اهالی خراسان چون وضع را چنین دیدند بقسمیکه زبان و خط عربی در مکالمات و مراسلات حکومتی و دیوانی جنبه رسمی و اجباری پیدا کرده بود بجهت علاقه و دل بستگی بزبان و ادب ملی خویش هر ایرانی را که عربی مینوشت و یا به عربی صحبت میکرد از باب تعریض و کتایه می‌گفتند «فلانی از بیخ عرب شد» و مقصودشان از این عبارت این بود که عیترت و نژاد ایرانی بودن را فراموش کرده یکسر بداهان عرب آویخت. در واقع ایرانیان در آن عصر و زمان چون حاضر بقبول نفوذ بیگانگان نبودند و در عین حال قدرت مبارزه و مخالفت علنی با هیئت حاکمه را هم نداشتند لذا حسن ملیت و وطنخواهی خویش را در این عبارت قالب گیری کرده آنرا بر رخ مجذوبان و مرعوبان عرب میکشیدند و در این عبارت با مترجم بیان و احساسات قاطبه ایرانیان و وطن پرست بود پس از چندی همه جا ورد زبان گردید و رفتند رفته بصورت ضرب المثل درآمد تا جائیکه در ایران امروز نیز با وجود آنکه بهیچوجه مصداقی بر آن مترتب نیست معهذاً در موارد انکار بدیهیات بدان استشهد و تمثیل میکنند.

### «از کیسه خلیفه می بخشد»

هر گاه کسی از کیسه دیگری حاتم بخشی کند و یا از بیت - المال عمومی گشادبازی نماید ضرب المثل بالا مورد استفاده و استناد قرار میگیرد. اکنون ببینیم این خلیفه که بود و چه کسی از کیسه او

بخشندگی کرده است:

عبدالملك بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس از امراء و بزرگان خاندان بنی عباس بود، روزگاری دراز در این دنیا بزیست و دوران خلافت هادی و هارون و امین را درك کرد. مردی فاضل و دانشمند و پرهیزکار و در فن خطابت افصح زمان بود، چشمانی نافذ و رفتاری متین و موقر داشت بقسمیکه مهابت و صلابت او تمام رجال دارالخلافه حتی خلیفه وقت را تحت تأثیر قرار میداد. از آنجا که از معمر بن خاندان بنی عباس بود خلفای وقت در او بدیده احترام مینگریستند. در سال ۱۶۹ هجری قمری بفرمان الهادی حکومت و امارت موصل را داشت، پس از دو سال یعنی در زمان خلافت هارون الرشید بر اثر سعایت ساعیان از حکومت عزل و در بغداد منزوی و خانه نشین شد. چون دستی گشاده داشت پس از چندی مقروض گردید.

ارباب قدرت و توانگران بغداد افتخار میکردند که عبدالملك از آنان چیزی بخواهد اما عزت نفس و استغنائی طبع مانع از آن بود که از هر مقامی استمداد نماید. چون از طبع بلند و جود و سخای ابوالفضل جعفر بن یحیی بن خالد برمکی وزیر مقتدر هارون آگاهی داشت و بعلاوه میدانست که جعفر مردی فصیح و بلیغ و دانشمند است و قدر فضلاء بهتر میداند و مقدم آنرا فراموشی تر میشمارد پس نیم شبی که بغداد و بغدادیان در خواب و خاموشی بودند با روی بسته و ناشناس راه خانه جعفر را در پیش گرفت و اجازه دخول خواست. اتفاقاً در آن شب جعفر برمکی یا جمعی از خواص و محارم منجمله اسحق موصلی بزم شرابی ترتیب داده بود و با حضور مغنیان و مطربان شب - زندگانی میکرد. در این اثنا پیشخدمت مخصوص سردرگوش جعفر کرد و گفت:

عبدالملك بر در سرای است و اجازه حضور میطلبد. جعفر برمکی دوست صمیمی و محرمی بنام عبدالملك داشت که غالب اوقات فراغت را در مصاحبت وی میگذرانید. بگمان آنکه این همان عبدالملك است فرمان داد او را داخل کنند. عبدالملك صالح بیگمان وارد شد و جعفر چون آن پیر مرد متقی و دانشمند را در مقابل دید باشتباه خود پی برده منقلب شد و از جای خویش جستن کرد، خواست دستور دهد بساط شراب را از نظر عبدالملك پنهان دارند ولی دیگر دیر شده و کار از کار گذشته بود. حیران و سراسیمه بر سرپای ایستاد و زبانش بند آمد، نمیدانست چه بگوید و چگونه عذر تقصیر بخواهد. عبدالملك چون پریشان حالی جعفر بدید بساط آزادمردی و بزرگواری که خوی و منیش نیکمردان عالم است با کمال خوشروئی در کنار بزم نشست و فرمان داد مغنیان بنوازند و ساقیان لعل قام جام شراب در گردش آورند. جعفر چون آنهمه بزرگمردی از عبدالملك صالح بدید بیش از پیش خجل و شرمند شده پس از ساعتی اشاره کرد بساط شراب را برچیدند



وحضار مجلس جز اسحق موصلی همه را مرخص کرد. آنگاه بردست و پای عبدالملك بوسه زد و گفت:

ازاینکه بر من منت نهادی و بزرگواری فرمودی بی نهایت شرمنده و سیاسگزارم، اکنون در اختیار تو هستم و هرچه بفرمائی بجان و دل خریدارم.

عبدالملك صالح پس از تمهید مقدمه جوابداد:

ای ابوالفضل، میدانی که سالهاست مورد بیمهری خلیفه واقع شده خانه نشین شده‌ام، چون از مال دنیا چیزی نیندوخته بودم لذا هرچه داشتم همه را فروختم و اکنون محتاج و قرض دار گردیدم. اصالت خانوادگی و عزت نفس اجازه نداد بخانه دیگران بروم و از سایر رجال و توانگران که روزگاری بمن محتاج بوده‌اند استمداد نمایم ولی طبع بلند و خوی بزرگ - منشی و بخشندگی تو که صرفاً اختصاص بایرانیان پاک سرشت دارد مرا وادار کرد که نزد تو آیم و راز دل بگویم چه میدانم اگر احیاناً نتوانی گره گشائی کنی راز دلم کماکان سر به مهر مانده در نزد دیگران برملا نخواهد شد. راستش اینستکه مبلغ ده هزار دینار مقروضم و ممری برای ادای دین ندارم.

جعفر بدون تأمل جوابداد: قرض تو ادا گردید، دیگر چه میخواهی؟

عبدالملك صالح گفت: اکنونکه بهمت و جوانمردی تو قرض من مستهلك گردید برای ادامه زندگی باید فکری بکنم زیرا تأمین معاش آبرومندی برای آینده نکرده‌ام.

جعفر برمکی که طبعی بلند و بخشنده داشت با گشاده رویی پاسخ داد: ده هزار دینار هم برای ادامه زندگی شرافتمندانه تو تأمین گردید چه میدانم سفره گشاده داری و خوان کسرم جوانمردان باید مادام العمر گشاده و گسترده باشد. دیگر چه میفرمائی؟

عبدالملك گفت: هرچه خواستم دادی و دیگر مطلبی برای انجام تقاضا نمانده است.

جعفر در نهایت بیصبری جوابداد: نه. نه. امشب مرا بقدری شرمنده کردی که بیاس این گذشت و جوانمردی خامم هم چیزی در پیش پای تو نثار کنم. ای عبدالملك، اگر تو بزرگ خاندان بنی عباس هستی منم جعفر برمکی و آزدوده ایرانیان پاک نژاد هستم، جعفر برای مال و منال دنیوی در پیشگاه نیکمردان ارج و مقداری قائل نیست. میدانم که سالها خانه نشین بودی و از بیکاری رنج میبری، چنانچه شغل و مقامی هم مورد نظر باشد بخواه تا فرمانش را صادر کنم.

عبدالملك آه سوزناکی کشید و گفت: راستش اینستکه پیر شدم و واپسین ایام زندگی را میگذرانم، آرزو دارم اگر خلیفه موافقت فرماید بمدینه بروم و بقیعت عمر را در جوار مرقد مطهر حضرت خیر المرسلین (ص) بسر برم.

جعفر گفت: از فردا والی مدینه هستی تا از این رهگذر نگرانی نداشته باشی.

عبدالملك سر بریز افکند و گفت: از همت و جوانمردی تو سمیمانه تشکر میکنم و دیگر عرضی ندارم.

جعفر دست از وی برداشت و گفت: نه. از ناصیه تو چنین استنباط میکنم که آرزوی دیگری هم داری، محبت و اعتماد خلیفه نسبت بمن تا بجائی است که هرچه استدعا کنم مقرون اجابت میشود. سفره دل را کاملاً باز کن و هرچه میخواهد دل تنگت بگو.

عبدالملك در مقابل آنهمه بزرگی و بزرگواری بدو صلاح ندانست که آخرین آرزوی او را بر زبان آورد ولی چون اصرار و پافشاری جعفر را دید سر برداشت و گفت: ای پسر یحیی، خود بهتر میدانی که من در حال حاضر بزرگترین فرد خاندان بنی عباس هستم و پدرم صالح همان کسی است که در محل ذات السلاسل «تزدیک مصر» بر مروان آخرین خلیفه اموی غلبه کرد و سرش را نزد سفاح فرستاد، اگر تقاضائی در زمینه وصلت و بیوستگی از خلیفه امیر المؤمنین بنمایم توقعی ناپجا و خارج از حدود صلاحیت و شایستگی نکرده‌ام. آخرین آرزوی من اینستکه خلیفه فرزندم صالح را بدامادی بپذیرد...

بعد از آن در انجام این خواسته تاجه اندازه موفق خواهی بود. جعفر برمکی بدون لحظه‌ای درنگ و تأمل جوابداد:

از هم اکنون بشارت میدهم که خلیفه پسر تو را حکومت مصر میدهد و دخترش عالیله را باز دواج وی در میآورد.

در زمانی نگذشت که صدای اذان صبح از مأذنه مسجد جامع مجاور بگوش رسید و عبدالملك صالح در حالیکه قلبش مالا مال از شادی و سرور بود خانه جعفر را ترک گفت.

بامدادان جعفر برمکی حسب معمول بدار الخلافه شتافت و بحضور هارون الرشید بار یافت. خلیفه نظری کنجکاوانه بجعفر انداخت و گفت: از قیافه تو پیداست که در این صبحگاهی خبر مهمی داری.

هارون الرشید که نسبت بعبدالملك بیمهر بود با حالت غضب گفت: این پیر مرد هنوز از ما دست بردار نیست. قطعاً توقع ناپجائی داشت.

جعفر با خون سردی جوابداد: اگر ماجرای شب دیحور را بعرض برسانم امیر المؤمنین خود بگذشت و بزرگواری این مرد شریف که بحق از سلالة بنی عباس است اذعان خواهند.

۱ - آقای عباس پرویز در کتاب «از عرب تا دیالو» این رقم را چهار هزار درم نوشته است.

فرمود . آنگاه داستان بزم شراب و حضور غیر مترقب عبدالملك وسایر رویدادها را تفصیلاً شرح داد. خلیفه آنچنان تحت تأثیر بیانات جعفر قرار گرفت که بی اختیار گفت : از عبدالملك متقی و پرهیزگار بعید بنظر میرسید که تا این اندازه سعه صدر وجوانمردی نشان دهد . جداً از مردانگی او خوش آمد و آنچه کینه و عداوت از او در دل داشتم زائل گردید . خوب ، بگو ببینم دیگر چه شد ؟

جعفر برمکی چون خلیفه را بر سر نشاط دید سخنانش ادامه داد و گفت : از او تحقیق کردم معلوم شد پیرمرد این او آخر مبلغ ده هزار دینار بدهکار شده است . دستور دادم قرضش را بپردازند .

هارون شوخی گفت : قطعاً از کیسه خودت !!  
جعفر بالبخند جوابداد : از کیسه خلیفه بخشیدم چه عبدالملك در واقع عموی خلیفه است و حق نبود از بنده چنین جسارتی سر بزند .

هارون الرشید که جعفر برمکی را چون جان شیرین دوست داشت با این پیشنهاد موافقت کرد .

جعفر دوباره سر برداشت و گفت : چون عبدالملك دستی گشاده دارد و خرجش زیاد است مبلغی هم برای تأمین زندگی وی حواله کردم .

هارون الرشید مجدداً بزبان شوخی و مطایبه گفت : این مبلغ را حتماً از کیسه شخصی بخشیدی !

جعفر جوابداد : چون از وثوق و اعتماد کامل برخوردار هستم لذا این مبلغ را از کیسه خلیفه بخشیدم .

هارون الرشید لبخندی زد و گفت : اینرا هم قبول دارم بشرط آنکه دیگر گشاده بازی نکرده باشی !!

جعفر عرض کرد : امیر المؤمنین بهتر میدانند که عبدالملك مانند آفتاب لب بام است و قریباً اقول میکند ، آرزو داشت که

واپسین ایام زندگی را در جوار مرقد مطهر حضرت رسول اکرم (ص) بگذراند ، نخواستم این آرزوی او را برآورده کنم

بهمین جهت فرمان ولایت مدینه را بنام وی صادر کردم که هم اکنون برای توقیع و توشیح حضرت خلیفه حاضر است .

هارون الرشید بخود آمد و گفت : راست گفتم ، اتفاقاً عبدالملك شایستگی این مقام را دارد و خوبست حکومت طائف را نیز بآن اضافه کنی .

جعفر انگشت اطاعت بر پیشانی نهاد و پس از قدری تأمل عرض کرد : ضمناً از حسن نیت و اعتماد خلیفه نسبت بخود استفاده کرده آخرین آرزوی او را نیز وعده قبول دادم .

هارون گفت : با این ترتیبی که می بینم قطعاً آخرین آرزوی او را هم از کیسه خلیفه بخشیدی ؟

جعفر برمکی رندانه جوابداد : اتفاقاً بخشش در این مورد بخصوص جز از کیسه خلیفه عملی نبود چه عبدالملك آرزو

دارد فرزندش صالح بافتخار دامادی خلیفه امیر المؤمنین نائل آید . منم با استفاده از اعتماد و بزرگواری خلیفه این وصلت فرخنده را بوی تبریک گفتم و حکومت مصر را نیز برای فرزندش در نظر گرفتم .

هارون گفت : ای جعفر ، تو در نزد من بقدری عزیز و گرامی هستی که آنچه از جانب من تقبل و تمهید کردی همه را درست قبول دارم . برو از همین حالا تمشیت کارهای عبدالملك را بده و او را بسوی مدینه راهی کن .

باری ، عبارت بالا از آن تاریخ ضرب المثل گردید و بر سر زبانها افتاد .

پایان مقال آنکه عبدالملك پس از چند سالی که ولایت مدینه و طائف را داشت ، بهارون الرشید خبر دادند که طالب خلافت است ، هارون ویرا از حکومت مدینه عزل و در بغداد زندانی کرد . عبدالملك تا زمان خلافت امین در زندان بود و آنگاه مورد عفو واقع شده بحکومت جزیره و شام منصوب گردید و تا سال وفاتش « ۱۹۶ هـ . ق » در رقه بود .

برای آنکه مقام علمی و مراتب فضل و دانش عبدالملك معلوم گردد عبارت زیر را از لغت نامه دهخدا نقل میکند :

« چون رشید عبدالملك را ولایت مدینه داد یحیی بن خالد برمکی را پرسیدند ، چگونه رشید عبدالملك را ازین

عمال خویش برگزید ؟ گفت تا بر قریش ببالد و بآنان بیاموزد که در بی عیاش همچون عبدالملك مردیست » .

### « امانت داده ای است که با هم ساختیم »

این ضرب المثل در موردی بکار میرود که دو یا چند نفر در انجام امری با یکدیگر تبانی کنند ولی هنگام بهره برداری یکی از شرکاء بخاهل کرده در مقام آن برآید که همان نقشه

و تدبیر را کسی بر قیق یا رفیقان هم پیمانش اعمال نماید . اینجاست که ضرب المثل بالا مورد اصطلاح و استفاده قرار میگیرد

تا رفیق و شریک مخاطب نیست بر باطل نکند و حرمت پیمان و ایفای بعهده را ملحوظ و منظور دارد . ضرب المثل بالا بسا

ضرب المثل « با همه بله با منم بله » ترادف دارد و غالباً در موارد مشابهی بکار میروند .

ریشه این ضرب المثل از داستان است که با سوء استفاده از صفای باطن و معتقدات مذهبی مردان ساده لوح و بی غل و غش روی داده است :

میگویند چند نفر شاید تصمیم گرفتند که ممر معاشی از رهگذر خدعه و تزویر بدست آورند و بآنوسیله زندگانی



بی‌دغدغه و مرفهی برای خود تحصیل و تأمین نمایند. پس لوحی تهیه کرده نام یکی از ائمه اطهار علیهم السلام را بر آن نقر کردند و آن لوح معمول را در محل مناسبی که با معبر عمومی دهاتیها و روستائیان پاکدل قرب جوار داشت در خاک کردند سپس مجتمعاً بر آن مزار دروغین گرد آمدند و زانوی غم در بغل گرفته بیاد بدبختی‌های خود «نه بخاطر امامزاده خود ساخته» گریه را سردادند. چون عابرین ساده لوح جوایب حال و جریان قضیه شدند شیادان با شرح خوابهای عجیب و غریب بآنها فهمانیدند که هاتف سبزپوشی در عالم رؤیا آنها را باین مشهد مقدس و مکان متبرکه هدایت فرمود! و از لوح سیمینی که در دل این خاک مدفونست بشارت داد...! روستائیان پاک طینت فریب نیرنگ و تدلیس آنها را خورده بکاوش زمین پرداختند تا لوح بدست آمد و دعوی آنها ثابت گردید. دیگر شک و تردیدی باقی نماند که این چند نفر از مردان خدا هستند و فضیلت و صلاحیت آنها ایجاب میکند که تولیت و خدمت مزار را بر عهده گیرند! چون این خیر باطراف و اکناف رسید و موضوع کشف و پیدایش امامزاده جدید دهان دهان گشت هر کس از جا برخاست و با هر چه که از نذر و صدقه توانست بردارد بسوی مزار مکشوفه روان گردید. خلاصه کار این امامزاده تابعدی بالا گرفت که بازار مشاهد متبرکه اطراف را کاسد کرد و هر قسم و سوگند بزرگ و حتمی الاجراء بر آن مزار شریف بود. این روال و رویه سالها ادامه داشت و شیادان بی انصاف بجمع مال و مکیدن خون روستائیان و کشاورزان بیسواد پاکدل متمسب مشغول بودند. قضا را روزی یکی از شیادان از همکار و دستیار خویش مالی بدزدید.

صاحب مال بحدس و قیاس بر او ظنین شد و مطالبه مال کرد. جوان منکر سرقه شد و مخصوصاً با سوگندهای غلیظ بهمان بقعه منیف! و مزار شریف! برانکار و کذب مطلب میافزود. عاقبت صاحب مال از بیشرمی و وقاحت همکارش تنگ آمد و بر اختیار و برخلاف مصلحت خویش در ملاطفت عام فریاد زد: ای بی‌آزم، مگر این همان امامزاده‌ای نیست که با هم می‌بایختم؟ کدام سوگند، کدام بقعه منیف؟ کدام مزار شریف...؟

مطلب بالا بصور و اشکال مختلفه در کتب لغت و امثله مندرج است. منظور نگارنده از ذکر مطلب بالا این بود که با تمسک باین ضرب‌المثل از حقیقت مسلم و مکتومی راجع بتاریخچه امامزاده‌های ایران و سیر و تصور تاریخی آن اجمالاً بحث نماید:

پس از آنکه ایرانیان بشف دیانت حقه اسلام مشرف شدند نسبت بسأله پیغمبر و آل علی علیهم السلام علاقه و ارادت خاصی پیدا کرده‌اند که سایر امتان و مسلمین از این سعادت بی‌نسیب بوده‌اند. عشق و علاقه ایرانیان قطع نظر از جنبه دیانت و اعتقاد

مذهبی، مبتنی بر دواصل و علت دیگر نیز بود که یکی موضوع قربات و همبستگی «از لحاظ شهربانو مادر امام سجاد (ع)» و دیگری موضوع مظلومیت آل علی (ع) و غصب حق مسلم آنها از طرف خاندان بنی‌امیه و بنی‌عباس بوده است. بهمین جهات و علل هر جا که فردی از اعقاب ائمه هدی بدرود زندگی میگفت مدفنش مزار شیعیان میشد و بر بالای قبرش بقعه و بارگاه مجللی برپا میکردند. چون حکومت و فرمانروائی بایلیخانان مغول رسید و سلطان محمد الجایتو بمذهب تشیع تعلق خاطر پیدا کرد و از الجایتو بخدا بنده تسبیح نمود قدر و مقام سادات هاشمی بیشتر از پیشتر قرب و منزلت پیدا کرد و مقابر آنان ملجاء و پناهگاه مغولیهای تازه مسلمان گردید. اگر موضوع تعصب و علاقه آنها بهمین جا ختم میشد جای بحث و تأمل نبود ولی متأسفانه کار بجائی کشید که میگویند از طرف یکی از حکمرانان مغولی فرمان صادر شد که بجز مقابر پزشکان و بقاع سادات علوی که دسته اول طبیب جسم و طبقه دوم شفا دهند دلو جان هستند سایر بقاع و مقابر را با خاک یکسان کنند زیرا بزرگم و عقیده آنها تنها این دو دسته هستند که با نقش خود بر دلها حکومت میکنند و مقابر آنان را میتوان مزار و ملجاء قرار داد. بدیهی است اگر این فرمان اجرا میشد مقابر کلیه فضلاء و دانشمندان و مفاخر علمی و ادبی ایران که از آن دو دسته خارج بوده‌اند ویران میگردد و از مدفن آنها اثری باقی نماند «کما اینکه امروز بهمان درد مبتلا هستیم و مقابر غالب بزرگان ما معلوم و مکشوف نیست». ایرانیان زیرک و هوشمند که تاب تحمل چنین مصیبتی را نداشتند و هرگز حاضر نبودند که مقابر ایرانیان دانشمندان را در مقابل دیدگان آنها ویران کنند در مقام تدبیر و چاره‌جویی برآمدند. پس از مدتی تأمل و تفکر باین نتیجه رسیدند که چون مغولها نسبت بسادات علوی بیش از حد و اندازه علاقمند هستند مصلحت زمان در اینست که بمنظور اختفای حکام مغولی و جلوگیری از نهب و خرابی موقتاً برای مفاخر خود شجره‌نامه‌های معمول درست کنند و با انتساب آنها یکی از ائمه طاهرین و با توجه باسم کوچکنان فی‌المثل آنها علی امامزاده محمد، امامزاده حسن، امامزاده جعفر و... بنا مندم تا اگر روزی دست روزگار بر قدرت مطلقه عمال مغولی قلم بطلان کشید شجره‌نامه‌های اصلی و واقعی بزرگان خویش را بر سر جایشان گذارند و اسامی معمول را از روی آنها بردارند ولی متأسفانه طول مدت حکومت ایلیخانیان مغول مجال تحقق چنین آرزویی را نداد و آن دسته از ایرانیانی که تا چند پشت بحقیقت مطلب واقف بودند همگی مردند و با کمال تأسف اسامی واقعی این امامزاده‌های مصلحتی در دل خاک مدفون گردید... مقصود اینست که غالب امامزاده‌های فعلی «خاصه در مناطق شمال و شمال شرق و مرکز ایران» همان بزرگان و دانشمندان ایرانی هستند و بر هر ایرانی پاک‌تراد و پاک نهاد فرض مؤکد است که

از کلیه عوامل و امکانات موجود برای کشف هویت اصلی صاحبان این بقاع و مقابر استفاده نماید.

راست است که بعضی از این امامزاده‌ها «مخصوصاً آن‌عهده که در روستاهای دودرست و اعماق جنگلهای شمال ایران وجود ندارد و پای هیچ عربی درازمنه قدیمه با آنجا نرسیده است» مولود مطالع بعضی شیادانست که برای تحصیل جیفه دنیا با اظهار خوابها و رؤیاهای دروغین بنحویکه در ابتدای مقال متذکر گردید بمقام مقدس سیادت و سلالة پیغمبر اکرم اهانت و اسائه ادب ورزیده‌اند بضمیمه بعضیها گمان برده‌اند که تمام امامزاده‌ها احیاناً از این دسته و طبقه هستند ولیکن بنحیثی قاطع باید بدانیم که تعداد اینگونه مقابر مصلحتی زیاد نیست و اکثریت بقاع و مقابر را سادات جلیل‌القدر هاشمی و فضلاء و دانشمندان ایرانی تشکیل میدهند بطور کلی باید دانست که امامزاده‌های فعلی ایران در حال حاضر از سه دسته خارج نیستند:

دسته اول واقعا سادات امیل و شریفی هستند که سالهای متمادی مرجع تقلید و ارشاد و استشارات بودند و پس از آنکه دعوت حق را لبیک گفتند بر مدفن آنها بقعه و بارگاه باشکوه و مجلل بنا نهادند.

دسته دوم همان بزرگان و دانشمندان ایرانی هستند که شجره نامه‌های واقعی آنها بعلل و جهات اشاره شده از میان رفت.

دسته سوم مولود خوابنامه‌های دروغین فلان شیاد و یا فلان خاله زنک هستند که اگر اینگونه مقابر را نبش کنند مطلقاً اثری از جسد و استخوان پوسیده دیده نمیشود. عده‌ای از ارباب تحقیق و اطلاع دسته چهارمی هم قائل هستند و بعضی از این مقابر مصلحتی را گنجینه دفائن و ذخائر

میدانند که متمکنین و ثروتمندان هر عصر وزمانی بر بالای آنها بقعه و بارگاهی میساختند و بنام یکی از امامزاده‌ها تسمیه میکردند تا از دستبرد سارقین و گزند زورمندان و فاتحان زمان و تعدیات و تجاوزات حکام خودمختار مصون و محفوظ بمانند که اتفاقاً حفر و کشف بعضی مقابر تأیید این تشخیص و ادعای مسلم داشته است.

علی‌کل‌حال چون تفکیک این چند دسته از بقاع و مقابر خالی از اشکال و دشواری نیست فلذا بر ما فرض است که در مقابل هر بقعه و بارگاهی که اصالت آن معلوم و مشخص نباشد به نیت آنکه ممکن است یکی از سادات شریف و یا یکی از مفاخر علمی و ادبی ما متعلق باشد احتیاطاً و از باب «حمل بر صحت» فاتحتی تثار کنیم. در خاتمه مقال ناگزیر از ذکر این نکته میباشد که بعید نیست فرمان حفظ و نگاهداری بقاع سادات علوی از طرف غازان ایلخان معروف مغول صادر شده باشد چه در جلد سوم کتاب حبیب‌السیر «ص ۱۵۹» باین موضوع اشاره شد و شادروان عباس اقبال آشتیانی نیز در کتاب نفیس «تاریخ مغول» راجع باحترام بسادات علوی و اهل علم چنین مینویسد:

«غازان در حومه پایتخت خود تبریز ابنیه خیریه از قبیل مسجد و رباط و مدارس زیاد بنا کرد و باندازه‌ای در احترام مقام متبیین بخاندان رسول و اهل علم کوشید که در عهد او عمال دیوانی در فرمانهای دولتی گاهی اسامی سادات را بر اسم ایلخان و شاهزادگان مقدم مینوشتند و عمامه را جزء ملبوس رسمی دربار قرار دادند و این مراسم از طرف جانشینان غازان رعایت گردید و اینجمله از مسائلی است که وضع سلطنت و تمدن و آداب ایام حکمرداری ایلخانان اخیراً از عهد غازانخان بعد با دوره حکومت ایلخانان ماقبل او مشخص مینماید».

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی